



13 پس از رفتن آنان فرشته خداوند در خواب به یوسف ظاهر شده گفت: «برخیز، کودک و مادرش را بردار و به مصر فرار کن و تا وقتی که به تو بگویم در آنجا بمان، زیرا هیرودیس می‌خواهد کودک را پیدا کند و به قتل برساند» 14. پس یوسف درخواست و مادر و طفل را برداشته، در همان شب عازم مصر شد 15 و تا وقت مرگ هیرودیس در آنجا ماند و به این وسیله سخنی که خداوند به زبان نبی فرموده بود، تحقق یافت که: «پسر خود را از مصر فراخواندم 16». وقتی هیرودیس متوجه شد که مجوسیان او را فریب داده‌اند، بسیار غضبناک شد و فرمان قتل عام پسران دو ساله و کمتر را در بیت‌لحم و تمام حومه آن طبق تاریخی که از مجوسیان جویا شده بود، صادر کرد 17. به این ترتیب کلماتی که به وسیله ارمیای نبی بیان شده بود، به حقیقت پیوست» 18: صدایی در رامه به گوش رسید. صدای گریه و ماتم عظیم. راحیل برای فرزندان خود گریه می‌کرد و تسلی نمی‌پذیرفت زیرا آنان از بین رفته‌اند» 19. پس از درگذشت هیرودیس، فرشته خداوند در مصر در عالم خواب به یوسف ظاهر شده 20 به او گفت: «برخیز، کودک و مادرش را بردار و به سرزمین اسرائیل روانه شو زیرا آن کسانی که قصد جان کودک را داشتند درگذشته‌اند» 21. پس او برخاسته کودک و مادرش را برداشت و به سرزمین اسرائیل برگشت 22. ولی وقتی شنید که آرکائوس به جای پدر خود هیرودیس در یهودیه به فرمانروایی رسیده است، ترسید که به آنجا برود و چون در خواب به او وحی رسید، به سرزمین جلیل رفت 23 و در آنجا در شهری به نام ناصره ساکن شد. به این طریق پیشگویی انبیا که گفته بودند: «او ناصری خوانده خواهد شد.» تحقق یافت.

اسم روستای بیت‌الحم همیشه ما را به فکر کردن راجع به شب کریسمس می‌اندازد. کودکی که در سکوت و در یک اخور متولد شده است، فرشته ای که در صحرا با چوپانانی صحبت می‌کند و خبر تولد یک کودک را به آنها می‌دهد و در آخر دانشمندانی که برای دیدن آن کودک از سرزمین‌های شرقی به دنبال ستاره خودشان تا آن روستا آمده بودند. همه این داستان‌های زیبایی هستند که در این دوره کریسمس حس خوبی برای ما به همراه دارد. ولی احساسات پدر و مادران دیگر نوزادانی که بچه شان بعد از عیسی متولد شده بودند، به آن خوبی حس این داستان شب کریسمس نمی‌باشد. زیرا هیرودیس پادشاه همه آن نوزادان را به قتل رساند. و ادم می‌تواند به جرات این را بگوید که، این داستانی که هیرودیس پادشاه تمام کودکان را قتل عام کرده است، یکی از وحشتناک‌ترین داستان‌های انجیل می‌باشد. وحشتناک بودن این داستان به این خاطر است که چرا خداوند اجازه داده است تا او دست به چنین اقدامی بزند؟ آیا می‌بایستی فقط عیسی نجات پیدا می‌کرد و دیگر نوزادان می‌بایستی می‌مردند... ما امروزه هم نمی‌توانیم به این سوال پاسخ دهیم. ما نمی‌توانیم دقیقاً به این سوال و به تمام سوال‌های دیگری که درباره وجود پلیدی‌ها می‌باشد، پاسخ ندهیم. وقتی که موضوع بر سر پلیدی و بدی در جهان باشد ما انسان‌ها بدون هیچ دلیل و یا برهانی نمی‌توانیم وجود آنها را توجیه نماییم. ولی بدی ماجرا این است که این پلیدی‌ها نمی‌خواهند که روزی پایان یابند. اگر ما امروزه بخواهیم این فکر را بکنیم که دیگر در این دنیا هیچ پادشاه ظالمی وجود ندارد تا نوزادان را بکشد، سخت در اشتباه هستیم. هر چه که از دیروز وجود داشته، تا امروز نیز وجود دارد حتی شاید هم بدتر از قبل نیز شده است. طبق امار، هیرودیس در آن زمان 10-15 نوزاد را کشته بود. ولی امروزه در هر روز 40 کودک بخاطر گرسنگی جان خودشان را از دست می‌دهند. و این کودکان فقط روزانه نیاز به 20 سنت دارند تا زنده بمانند. آیا ذره ای از این رفتار هیرودیس در وجود ما انسان‌ها وجود ندارد؟ با نادیده گرفتن از مردم بسیار کمی در جامعه ما، دقیقاً همان کاری را که هیرودیس انجام داد می‌داهیم. زیرا اگر همسایمان را نادیده می‌گیریم، ما نیز همین کار را با عیسی انجام می‌دهیم. مثل هیرودیس جایی برای عیسی در قلب خودمان نداریم و او را در آخر بر روی صلیب می‌فرستیم. یوحنا در این باره می‌نویسد: او به سرزمین خودش آمد ولی هموطنش، او را

نشناختند. ناجی ما فقط در آن زمان نبوده که هیچ سرپناهی پیدا نکرده است. بلکه امروزه نیز به همین گونه می باشد. عیسی امروزه نیز در بین ما پس زده ، تحت تعقیب و یا حتی کشته می شود. این را چطور می توانیم متوجه بشویم؟ برای جواب این سوال یک مثالی می زنم. کشیش Joseph Wittig در زمان نوجوانی خودش در شب کریسمس به همراه خواهرهایش تاتر بدنیا آمدن عیسی را بازی می کردند. و از انجایی که او تنها مرد آن جمع می بوده است ، می بایستی او هم نقش یوسف و هم نقش هیروودیس پادشاه را در دو قسمت جداگانه بازی کند. از یک طرفی او باید به عنوان پدر عیسی جان او را نجات دهد و از طرفی دیگر هم باید او بعنوان هیروودیس جان عیسی را به خطر اندازد. ولی او در یک روز دیگر طاقت نمی آورد نقش هیروودیس پادشاه بازی کند و در اشپزخانه کلیسای شان بلند فریاد می زند که من دیگر نقش هیروودیس را نمی خواهم بازی کنم و شما خودتان باید آن نقش را بازی کنید. ولی او بازم از طرف خواهرهایش اجبار می شود که این نقش را هم قبول نماید زیرا او تنها مرد آن گروه بحساب می آمد. کشیش Joseph Wittig این داستان را برای ما در مورد مثل تعریف کرده است تا به ما نشان دهد که چه موقعیتی عیسی در در قلب ما داشته است. مثل دو نقشهای Joseph Wittig ما همچنین در یک قسمتی عیسی را در قلب خودمان پذیریم و در قسمتی دیگر می خاستیم او را بکشیم. در زمانی آماده سازی برای غسل تعمید، چقدر ما در آن روز دارای ایمان قوی بوده ایم؟ ما همه تلاش های مان را انجام می دهیم تا عیسی را همیشه در قلب مان محفوظ نگه داریم. و هر روزه از طریق توبه ها و انجام مراسم های مختلف و نان و شراب سعی در قوی تر کردن ایمان مان هستیم. آیا ما حالت دیگری از برخورد ما با عیسی نمی شناسیم؟ و از عیسی نفرت کردیم... به نظر ما، ما هم زمانی می شنا سیم که در آن ما دشمنی علیه عیسی می خواهیم. و این چیزی نیست جز آن نوشته پولس در کتاب رومیان 7: 18 : من خیلی دوست دارم که همیشه چیزهای خوبی به ثمر اورم ولی من نمی توانم. و این گونه است که بعضی اوقات ما مسیحیان دوست داریم که اعمال خوبی را انجام دهیم ولی در قسمتی دیگر ما همانند هیروودیس هستیم و برای اینکه چیزهای دیگر انجام دهیم و عیسی را نابود می کنیم. بله ما نام خدا را در غسل تعمید مان می پذیریم. ما در هر یکشنبه جسم و خون او را دریافت می کنیم. ولی این اعمال را ما چگونه انجام می دهیم . ما اغلب در قلب خودمان به شکل دیگری برادر و خواهرهای مان را می بینیم. و با تفکری کشنده در ذهن خود ، در برابر آنها عکس العمل نشان می دهیم. ما در طول زندگی مان وقتی که چیز خوبی برای برادر و خواهرهای دینی مان رقم خورده است چه مقدار به آنها حسادت ورزیده ایم. و یا زمانی که برای یکی از آنها اتفاق بدی افتاده است چه مقدار خوشحال شده ایم. ولی ما اغلب همانند کشیش Joseph Wittig دوست نداریم نقش هیروودیس را در زندگی مان بازی کنیم و دوست داریم جمله او را که گفت " من نقش هیروودیس را بازی نمی کنم " را فریاد بزنیم. و میل داریم که همانند یوسف از عیسی محافظت کنیم و او را در جای امنی در خودمان قرار دهیم. ولی متأسفانه هیروودیس وجود ما هر چند وقت گاهی به سراغ ما می آید. و این کار ما را بسیار سخت می کند که آن عیسی نوزاد را در قلب مان به خوبی محافظت کنیم زیرا تبلیغات زیادی در اطراف مان قرار دارد که مانع این عمل می شود. و ما اغلب در نقش هیروودیس فرو می رویم.

حال من یک سوالی از همه دارم. این گفته ها چه منفعتی می تواند برای ما به همراه داشته باشد؟ چرا بایستی آن نوزاد مقدس بیاید و همانطور که یوحنا گفته است تحت تعقیب قرار بگیرد و تحقیر بشود؟ جواب این سوال را منی همیشه گفته است که این ها می بایستی رخ می داده است تا برنامه از پیش نوشته شده خدا به حقیقت بیوندد. با این اتفاقات معلوم می شود که خدا در پشت همه این ماجراها می باشد. هیروودیس و دیگران نقش شوم خودشان را پیاده می کنند ولی خداوند در نزد خود برنامه خودش را اجرا می کند. و هیچ کس نمی تواند خدا را از برنامه ای که دارد منحرف سازد و آن برنامه هم نجات دادن جهان و همه آن انسانهایی هست .. برای همین عیسی خودش را کاملاً آگاهانه در دست سربازان قرار می دهد. او اجازه می دهد که دیگران او را تحقیر و دشنام دهند. او از ابتدا می دانست که انسان ها برای آمدن او خوشنود نخواهند شد ولی باز هم او از هدف خودش عقب نشینی نکرد. و هدف او نجات انسان ها است. و نه همانند آن کودکی که در آن نمایش تولد عیسی گاهی در نقش یوسف و گاهی در نقش هیروودیس بازی می بایست می کرد بلکه او همیشه عیسی باقی خواهند ماند و می ماند. عیسی فقط ناجی ما نمی باشد بلکه او تحمل کننده تمام گناهان ما می باشد. من همه این ها را نمی توانم به راحتی بفهمم. اگر من به داستان وحشتناک تولد عیسی و همچنین اتفاقاتی که در این دنیا می افتد می نگرم ، باور این واقعیت برای من مشکل می شود. ولی او دقیقاً برای همین پلیدی ها آمده است جایی که آنها در این جهان در حال رخ دادن هستند. و او نقشه نجات خود را برای همه اینها دارد. آمین